

فرشته یک کودک

کودکی که آماده تولد بود، نزد خدا رفت و از او پرسید :
« میگویند فردا شما مرا به زمین میفرستید ؛ اما من به این کوچکی و بدون هیچ کمکی چگونه میتوانم برای زندگی به آنجا بروم؟»

خداوند پاسخ داد: « از میان بسیاری از فرشتگان ، من یکی را برای تو در نظر گرفته ام. او در انتظار توست و از تو نگهداری خواهد کرد.»

اما کودک هنوز مطمئن نبود که میخواهد برود یا نه.
- اینجا در بهشت ، من هیچ کاری جز خندیدن و آواز خواندن ندارم و اینها برای شادی من کافی هستند.

خداوند لبخند زد: «فرشته تو برایت آواز خواهد خواند و هر روز به تو لبخند خواهد زد. تو عشق او را احساس خواهی کرد و شاد خواهی بود.»

کودک ادامه داد: « من چطور میتوانم بفهمم مردم چه میگویند وقتی زبان آنها را نمیدانم؟»

خداوند او را نوازش کرد و گفت: «فرشته تو، زیبا ترین و شیرین ترین واژه هایی را که ممکن است بشنوی ، در گوش تو زمزمه خواهد کرد و با دقت و صبوری به تو تو یاد خواهد داد که چگونه صحبت کنی .»

کودک با نا راحتی : « وقتی میخواهم با شما صحبت کنم ، چه کنم؟»

خداوند برای این سؤال هم پاسخی داشت : « فرشته ات دستهایت را کنار هم میگذارد و به تو یاد میدهد که چگونه دعا کنی.»

کودک سرش را برگرداند و پرسید: «شنیده ام که در زمین انسانهای بدی هم زندگی میکنند. چه کسی از من محافظت خواهد کرد؟»

- فرشته ات از تو محافظت خواهد کرد ، حتی اگر به قیمت جانش تمام شود.

کودک با نگرانی ادامه داد: اما من همیشه به این دلیل که دیگر نمی توانم شمارا ببینم نا راحت خواهم بود.»

خداوند لبخند زد و گفت : فرشته ات همیشه در باره من با تو صحبت خواهد کرد و به تو راه بازگشت نزد مرا خواهد آموخت؛ گرچه من همواره در کنار تو خواهم بود.»

در آن هنگام بهشت آرام بود. اما صداهایی از زمین شنیده میشد. کودک میدانست که باید به زودی سفرش را آغاز کند. او به آرامی یک سؤال دیگر از خداوند پرسید: «خدایا ! اگر باید همین حالا بروم، لطفاً نام فرشته ام را به من بگویید.»

خداوند شانه او را نوازش کرد و پاسخ داد: « نام فرشته ات اهمیتی دارد. به راحتی میتوانی او را یاد رصدا کنی.»